(۴۲)

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

سلطان عالم و خورشید ملک و دولت / نصیر دولت و پشت هنری و داری ظفر

ابو المظفر شاه مظفر ابراهیم / که حق رحمت خدایست و افتخار بشر

سپهر رأفت و جان بخش سالکین بحر است (همت او) / زمین ولایت و خورشید سالکین کشور

ز عزم اوست بهر کار را رسیده خطر / ز عزم اوست بهر تیر را رسیده ظفر

کشاده چشم برای او سپهر و زمین / نهاده گوش به تیغ را او قضا و قدر

اگر نهایت حلمش به بار بر گذرد / دهد به کوه شکوه گلبنش در ایسر

دگر قصاید طبعش به کوه بر شکند / سبک نماید حلمش کوه را ز آب

لطیفهای عوض را ز بهر خوشی حسن / همی بچرخ بر از همتش که هنر بر

کراد ز حسن عرض گستری بیمن مغز / فرود چرخ نشستی قرار یک جا بر

چو

چگونه کوه گران گو کند زمانه خواب / کسی که او را سود اسپهر ده بسحر

از آن سپس که همی عدل و بهم شاه / بجسم راحت و جان بخشم بیخ بهر

بهشت ملک جهان زار تیغ نصرت شاه / صراط داریتا شکفته است بهشت ابرار

که جو تقوت ایمان امر دل طاعت او / رو نیار دجور سپهر گرد گذر

گهی که فکرت او در نهد به زود قدم / گهی که حکمت او در کشد بجون گر

ز آتش هوا را گرفته بیند جای / ز نصرتش بزمین در کشاده باد در

خیال هیبت او گر بیشه عبره کند / در او بغیرت بگذر سگال او بکر

بجوی آب و درش آب بگذرد آب / بروی خاک برش خاره گشته خاکستر

نه هیچ ساکن و جنبان در او تواند کم / نه هیچ طایر و سایر در او تواند پر

چو شیر رایت شیر دلیر او به دل / چو شاخ آهو شاخ درخت او به بر

مظفرا ملکا خسروا خداوندا / تراست ره سپاه بست و در کار حشر

تویی که بار نیابند بارگاه تو شاه / تویی که خاک نیارد به پیشگاه تو زر

ز امن عدل تو در سیده باز گیرد کبک / ز سهم تیغ تو در جنگ باده گیرد نر

بجای جود تو دهر آتشیست هزل هار / نشان ملک تو عدل ایمنی است جنگ

نهد یقین تو بر طبع سنگ مهر و وفا
نهد تمکین تو در مهر سوم سمع و بصر

همیشه تا که بود در نظاره گاه سپهر
نگارش دی قمر به تیغ غم لاغر

کمال دولت پاینده و جمال نعمت بین
نهال ملک نشان دولت طالع اسیر

دهان عالم از مدح تو گشاده زبان
میان جوزا از طاعت تو بسته کمر

۲ ای شرق و غرب عالم گشته بکام تو
وی کدخدای عالم و عالم غلام تو

دایم چو نام خویش در اقبال شرع باش
کاراسته است شرع پیمبر بنام تو

عقد است عقد و واسطه آن کمال تست
خود لیست علم و فاتحه آن کلام تو

اختر تویی و دولت خانه ترا تبع
دنیا تویی و نعمت باقی حطام تو

دریای سلیم عشره نماید دولت
گوهر عدم [illegible] بود در سنام تو

چرخ از چه کرد نیست بوسه ترا رکاب
دهر از چه توسن است بلیسه لگام تو

صحن زمین که نام ستور سپاه تست
اوج سپهر سقف شبستان خیام تو

یکسر اهر آنچه هست بحکم تو راضی اند
از تر و خشک دولت و از خاص و عام تو

گر منقسم نگشت این بر تیغ
لازم که گشت [illegible] بر احتشام تو

الم

پیوسته شد چو سایه بذات تو ذات عدل
زان سان که نیم گام نبرد ز گام تو

منصف در دوام ز نرخ صحبت باشد
انصاف تو دلیل نسبت از دوام تو

در شرط آفرینش در عهده روزگار
صاحبقران نشانه بر تخت نام تو

لیک از شجاعت و تدبیر گفت چه
لکن در وجود رکن تو دیوان مقام تو

ایزد [illegible] آمده بس را کرد
گردید روشنه تخت زمان در زمام تو

مریخ سرخ چشم و فلک بیشه از آنکه
کشتی به سیر نیارد سهم خصام تو

شخص هوا فکنده آسیب قهر تست
شمشیر فتنه خورده رنگ نیام تو

شاها خدایگانا حجت نبود همی
اقلیم غرب زان شد خرام تو

چندان بهر آنکه امید که تو نیز
سیراب عدل فاروق الاسلام تو

هر چند بحر دار آستانش امروز
حاصل کند مراد جهانی غلام تو

آخر بگوی [illegible] منزل چو آن
زیرا که منزل تو [illegible] سقف بام تو

تا چرخ ملک [illegible]
[illegible] اهتمام تو

خاقان و کیخسرو تو [illegible]
قیصر [illegible] و سلام تو

جنبش [illegible]
بر خاص جشن خاص تو بر عام عام تو

۳ سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم — ابو المظفر شاه مظفر ابراهیم
کشنده رایت منصور جانب لاهور — بطالعی که تولا برو کند تقویم
قضا ز هیبت او دیده حال نزع تتار — قدر ز تخت او کعبه کار زنگ سقیم
غبار لشکر او بسته راه با دوران — شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم
برون ز عدل شه نیر انهار ظلم سبک — بعون رای شه مقرر های دهر سلیم
گشوده گوشه خشن خیرانهای سن — گشوده ججیم سبد سماهای ملک قدیم
نه بحر کفد با عزم او بعرصه صبر — نه کوه باشد با حلم او بوعده لئیم
نشاط های عیش نهاله روی نعیم — امید زالان با لب ترا له کشته بیم
سپه که بگذرد خدنگ دیده روز — چنانکه نوک قلم ز کتاب صفحه سیم
فروخورد خشرات زمانه نیزه او — چنانکه چو دوال عصای کلیم
زنعل خنگش روی زمین گه ورد — برابر سبزه شد همچو نبات های سیم
خیال تیغ وی از بر سنان لنت — عدوی دولت و دین سپاه از میان بدو نیم
نعوذ بالله از آن آب لنگ آتش خیز — که بار خشم دهر دو کیک اردیم

نگاه

نگاه صبح سبک روح تر ز صلح شامع — برون چو ب گران بار تر ز خشم حلیم
اسیر لطف ادب ای نفس جو سنگ سه — مقیم کعبه اولی عقب چو در یتیم
اگر نسیمه لطف عفو حسم او شکفت — بانسیمه لطف عفو در دماغ شطیم
وگر کبیره سیلاب از نفس خجب — با کبیره بلا دار عذاب الیم
زهی سازد و شمشیر کامکار تو را — نظیر نفس عوز و دشت قضی عدیم
تو را که مانه دی ملک اندر با — تو آنکه بسر کشی آنرا از زر و سیم
دهر فلک همی از طبع تو کمتر نشاط — برد ملک همی از خلق تو گل نسیم
زمین ز مهر تو را دی که نبات زلال — هوا ز خشم تو چه شود باد عقیم
همیشه با بواز اختلاف در عالم — کثیف ضد لطیف و لئیم ضد کریم
بجنگ خیر تو بو توف بات بهشت — بزیر امر تو تصرف باد هفت اقلیم

۴ ز روزگار عصیر انگور است — خم از دست دخیک مخمور است
خیز تا سوی باغ بشتابیم — گر می و میوه اندر او بور است
سیب سیمین پس خوری بلور — ناچو بو خوار استه رحور است

خوشش ترشی زرد چهره آبی | طبع مرطوب و رنگ محرور است
شاخ امرود گوئی و امرود | دسته و گردنای طنبور است
نارسیده ترنج با روش | چون نقیع کوزه و چو سکور است
نار از دانه‌ها زدانه گشته جدا | چون جوب خانه‌های زنبور است
تاج نرگس بفرق نرگس بر | جام زرین خواجه منصور است
صاحب عادل آنکه عالم فضل | تا زالطاف او دست معمور است
ثبت از علم و عقل او بیرون | هرچه در سطح لوح مسطور است
کار دنیا و شغل دین با یک | بر هوا و رضاش مقصور است
چرخ با اوج قدر او نازل | بحر با موج دست او در است
نظم لفظش چو گوهر منظوم | نثر خطش چو در منثور است
نقشبند طراز مهد نشر سال | صد هزار آفتاب بر کار است
گه به اسرار گنبدش سال | نه فلک دار گوینه در دور است
آن سپهر است برق همت او | که گتیش سکنه طور است
وان نهان است رای ثاقب او | که از دیو دشمنه مقهور است

اثر

مرکب فرخ همایونش | آهنین برج و آتشین گور است
بقعه چون آفتاب تر ز ولیک | تر ز چون آفتاب ناجور است
سایه در نور گر نه هستی | جرم او بین که سایه در نور است
درگه آسمان کند گذار از بام | که تو گوئی قضای مقدور است
شکر او با شکال بر چری | نیک شکر شکر که مشکور است
قالب بصرت ثبت بی | در برو داغ خواجه منصور است
از دار غرض او بگردانم | هر عرض کز نزله او دور است
دل او گنج راز خسرو باد | تا زمین راز دار و گنجور است

۵ جشن فرخنده فروردین است | روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروز است | باد چون خاک عنبر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت | گلبن آراسته حور العین است
برج ثور است مگر شاخ سمن | که گلش سال شبه پروین است
گرد لاله ز فروغ لاله | کوه آتشکده برزین است

بیشه از سبزه دار جوی زرخت — چمن زمین دگر عنبرین است
آب چین بافته در حوض ازار — همچو پرکار حریر چین است
لطف چینی نه پیاله است در او — با پیاله است که با نعلین است
بسکه بازار بعد رونق عالم — که سبک روح و گران کابین است
شوی او در پیه منصور سعید — که هم این خسرو و آن شیرین است
از فنون شاهی کار زنش ملک — برشاه عجمش تمکین است
در لفظ چو رسد شاخ ابکیر — نیک لفظش چو شکر شیرین است
روشن تیغی دارد قلمش — گرچه تاریک چو صد تنین است
چو آئین کف را دست دیر — مایه رزق جهان کف این است
چو بها در کدرش نیست بها — اسرار ازکارش تضمین است
آن دبیر است که در جوزا تیر — بار دوش رقم رنگین است
وان سوار است که برگردانش — پیش او زین بر جوزا زین است
نه جواد باشد باشنده او — گوشه و مهر که جواد فرزین است
کلک را اصل چو دل شاهین است — از کلش پر چو پرشاهین است

هست سراج

هست سراج که چنین همت اوست — هست بهرام که چنین چوبین است
جنگ در همت او زان تو را — همتش بر سر علیین است
جو کعبه زدار شناس — کعبه کش نیزه درد و زرین است
تکیه بر بالش اقبالش دار — که ز تأییدش دارا فرین است
آفرین باد بر آن شخص کز او — حاسد او زد و در نفرین است
با بقا ساخته یاد اش نفس — تا دعا ساخته با آمین است

ازان پس که بود اختر زر بها — سعادت برد داد برین و بالا
همه لون عالم نه این بود گشتم — ز لون لون بوی ز حال کجا لا
از این گونه گشته است بر کار گردون — چنین حکم کرده است بر تن تعالی
که آید کسی هر نشستی فرازی — که باشد کسی هر فراز و صبا
بران جمع همت بسازید گنجم — گرد جمع هفتم با زد خیالی
در آن باغ رنگ نهال نشانم — که در روی جو طوطی شد هر نهالی
گزینم نشاهی و حصنی و دشتی — تو حصن سپاهی و عزی و مالی

جز خدمت خاک درگاه صاحب   که او را جز او کس نداند همالی

ابونصر منصور کز نسل آدم   چو آنکس نبود و نه هست آلی

جهان کدخدائی که از عقل و جوهر   همی زینت خواهد جهان جمالی

چه شخص است یارب که روح القدس را   نیابد فرودن از کمالش کمالی

سر همتش را بسم اگر بارها بر   چو بالش نیابد همی پایمالی

قوی رای او را ثبات است لیکن   شتابی که تقدیر از او دیر بالی

دبیر جهان و نعمتی چون بهشتی   نهد کین او دوزخی بر نشانی

ملکسی لفظ کش از طبع اگر دی   مردی همه ز شعری شکالی

نجیب آیه او را نجیب زمانه   همی ننهد شش حکم آن چرخ حالی

زهی نقطه عمده نسخت دولت   ترا نه زوالی و نه انتقالی

اصل صنف عمده تو کلکسار هرگز   که از زردی رنجبار رخش حالی

توان پایه عقد الی فلک را   که طبع از تو جوید لطف اعتدالی

تو آن کوهر احتمالی جهان را   که نفس از تو خواهد بصر احتمالی

همی تا به تقدیم و تأخیر عالم   مقدم بود بر جوابی سوالی

اگر یک

اگر یک خواهد ترا یک هزار   دگر هر سگالد ترا هر سگالی

یکی را از گردن نباد اگر چه‌ای   یکی را کتیبی نباد احتمالی

بادبان برکشید باد صبا   معتدل گشت از طبع هوا

خاک دیبا شده است بر صورت   جانور گشته صورت دیبا

شاخ چمن کرم بیت چو هر جوشیر   برشته گوهر همی عمدا

سبزه از زر حمایت شبنم   سر زلستی کشیده بربالا

ابر با شرط مهر و عقد نکاح   گشته حامل بلولو لالا

اینک از شرم او همی فکند   لولو نارسیده بر صحرا

دسته‌ها برکشیده برد ابر   تا کند بر کمال شاه دعا

سیر محمود سیف دولت و دین   آن ملک سیرت ملک سیما

آنکه از راه نظر کرده است   سوی عونش قضا بعین رضا

و آنکه از راه ازل کمر بسته است   بر فلک پیش طالعش جوزا

هیبتش چو بری است از آتش   همتش عالمی است از علیا

هرکجا پاس دولتت نیست خطر	هرکجا خوف دولتت نیست رجا
سهم او رعد و برق را بنمود	گفت از این فصل گشته‌ایم جدا
نکشد بار حلم او کونین	چون کشد طبع او همی تنها
ای ستانی تو را سپاه زمین	وی نواقی ترا نجوم سما
گر ز جود تو مایه گیرد روح	ذات او صورتی شود پیدا
ور ز مهر تو دام سازد عقل	اندر آید بدام او عنقا
تا برآرد هزار لعب همی	در شب‌بازی گنبد خضرا
همه امروزهای حرمت تو	بازپیوسته باد با فردا
دهر پیش تو دست بسته به بر	چرخ پیش تو پشت کرده دوتا

ای جهان را جمال و زین	طوق طوع تو بر شهور و سنین
از یمین تو ملک برده یسار	به یسار تو دهر خورده یمین
هرکجا حزم تو فرود آید	برکشد از حصنهای حصین
هرکه را سهم تو فراز کند	نکند فرق روز را ز سنین

گر بس

گر بسنجد سپهر حلم تو را	بشکند هر دو پله شاهین
عقل حلم تو را عرض ننهد	خود عرض کی بود که جوهر این
نیست با طول و عرض همت تو	نقطه‌ای بیش طول و عرض زمین
همه عالم عیال جود تو اند	او دهد شان هزینه و کابین
تو آن شه که روز داد از تو	رای باطل شود ز حق رهین
دهر چون پاسبان ز حزم تو یافت	فتنه در خواب شد هم از آن حین
از دو خورشید رای کلک و رای	در جهان جز تو کیست نیست معین
تا از این بخشید مهر	دانه صنعتش برآید ز طین
خرد اندیشه سال و ماه در	در مدیح تو شعرهاست یقین
هر یکی گفته باشد شعر اثت	در سنه اربع با ستین
مگر این قطعه کاندرین مدحت	بنده بر خواند و کند تضمین
آفتاب زمان و شمع زمین	میر محمود سیف دولت و دین
آنکه ماهی است روشن اندر صدر	وانکه شیری است شرزه اندر زین
آنکه آورد سپهر زیر رکاب	وانکه دارد زمانه زیر نگین

حال من بنده باز خواهد / با خداوند شرق و شاه گزین
گو برای شاه بنده است تو را / خاطرش نظم را چنان و چنین
بوده این اتفاق با جوانان / که این آستانه را بالین
کز جوانی دانسته مسعودی / کند او را ملک بدان تمکین
او بشنید گوهر شفیع دعا / داد دعا گوهر شفیع آمین
چو خداوند من که دانه گفت / در شفاعت چنین سخن نزین
لاجرم زین نظر که خواهم یافت / برسانم بسرم تعیین
تا بود باد و خاک را هموار / طبع و گوهر خیش و تسکین
جان سیل و تمکین زمین درگاه / صد هزاران سال پاره نگین
مر خوارزم از لقای تکدیر / شاه دادار داد شاه چنین
اخر دشمنان است زا / شده رفا رنج تراز فرین

۹ روح پاک وزیر ملک هفت اقلیم / ثبت حق بوالمظفر ابراهیم
شهریاری که طبع و عرض ملک / همتش را نیابد است جسیم

کوه با حلم او

کوه با حلم او به پایه سبک / بحر با عزم او بعبره سقیم
رتبتش را مراحل های دور / نظر تیش را جهاد عظیم
به کلیم اندر رتبش سؤال درست / به نعیم اندر رتبش جواب سقیم
پیش سلطانش ملک عاجز / ربعه و فیض زبانه لئیم
مهر او بهتر از آب طهور / لکن او حفره عذاب الیم
مغلظ از مانش اثر قسم / ظالمان زا ابعد لشن اندر هیم
گر زجود بش مطا هرت / زاله زرین زند هوای عقیم
ور زتیغش زرحمت ببند / چنین چه نکر اسد نکوه بر دنیم
در سکان شکسته اند است / خاک رخ در کشد ز بک ادیم
در خطابش حرف نهاست / دم باسخ زند غطام رنیم
جمع او در حشرش نهاست تیز / هر که با قیص حسن زبور حیم
رای او در حفظ کک آورد / هر کجا در شکفی در تیسم
گشت امروز در جهان به آزاد / از ملوک جهان جد قدیم
عدد لشکرش که دانسته است / بحقیقت بگر خدای علیم

چنین حکم کرده از ازل — خسرو شرق را ذات کریم
زده منبر ز عرض مرکب او — عرصه‌ها تنگ‌تر ز حلقهٔ میم
رویها همچون نعل ادیم درخشر — بر شنیده چو شب ماهی سیم
نیزه در جنگ نیزه دار اسپاه — اژدها گشته چون عصای کلیم
کوس شاه از فراز پیل زده — نه چو طبلی که دشمن زیر گلیم
شاه خرم نشسته بالای تخت — گفته مضبوط ملک هفت اقلیم
شعرا خوانده شعرهای فتوح — یافته بهر جامه زر و سیم
من رهی نیز باز گشته بکام — دیده را قبال شاه صرف نعیم
تا زمین راست اصل و فرع نبات — تا هوا راست پرده بال نسیم
مجلس و عشرت شاه را یا رب — در طرب دار و در نشاط مقیم
دولت او را قرین دو اختر باد — نصرت او را رفیق و کوکب کریم

۱۰ این بنای طرب بر آورده — که بفرمان شاه شد معمور
روضهٔ عشرت است و بقعهٔ لهو — موقف راحت است و موضع سور

آب او

آب او آب زمزم و کوثر — خاک او خاک عنبر و کافور
سقف او با سپهر دست بدست — شمسهٔ او ز سبز پردهٔ دیور
صفت او بگوش دل زیبک — صورت او به چشم دیده دور
شده بر برج او دهش مکتوب — گشته در عرش نقش سعد در
کوه از پایه بزاج فلک — قبه رست بر زمین از نور
بیت فرخ بهشت عدن — بیت یافت از ازل منشور
کامران باد و کامکار زراو — خسرو عصر در سنین و شهور
بخت جمهوریان ملک سعید — روی بازار دولت منصور
آنکه جو هر رضای او قیصر — و آنکه دارد هوای او فغفور
آنکه در جمع کرد نصرت حق — شکر و همنشین بحور و قصور
و آنکه از عدل او درخشید — آب سموم در دم زنبور
آنکه در ملک او جدا باشد — جنگ شاهین ز دامن عصفور
تا ز لهو و نشاط بهره دهد — ناله چنگ و نغمهٔ طنبور
شاه را در چنین نا خواهم — شده خرم ز شیره انگور

رادی این بیت خوانده در مجلس — خدمت فتح مرد دینی بود

11 فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال — با عون خداوند قرین بوده مه و سال
منصور شده از رایت آیات مهدی — مفتوح شده از هیبت او فتنه دجال
شاهان سرافراز جهان در بر دیدار — ریان قوی بال ز رای سپر و پر و بال
بنموده بر حکم قضا قدرت و اقبال — بفزوده بر دولت و دین حشمت و اقبال
بگریخته از موج سپهش گهر بخت — از قلعه و دابه و از لشکر جبیال بود [illegible]
شاهان ز عزم جشن در آورد — ارکان ده عون ز مجمع اضلال
چندان کله پیر در آورد که بر جا — زیشان زمین [illegible]
چندان علم شیر را فرخت [illegible] — زیشان فلک [illegible]
شاها ملک روح تو جنبش معجز [illegible] — شاهی است که [illegible]
ای تو جمعه زاهر نخبه شیر [illegible] — از عدل تو در جنگ [illegible]
روزی که همی گرسنه [illegible] — وقتی که همی خنده [illegible]
بر خاک زمین [illegible] — در [illegible] خاک زمین بال

که عقد

که عقد پریشان شود از جوهر شمشیر — که طبع خوش شان شود از دره طلاب
دیوار الم تخت تو بر تخت زبر سر — کوه از فزع [illegible]
آن از زرگر [illegible] — وا [illegible]
گرد هم تو [illegible] — در [illegible]
در قوت عقل تو [illegible] — [illegible]
تا معدن اعدای تو طلال [illegible] — ظاهر شده از عدل تو کیفیت اطلال
از خطر رحم تو جنبان شود کوه — وا [illegible]
تا از [illegible] — تا در رکاب تو [illegible]
طبع و دل و طبیعت و علم و رای تو [illegible] — فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال

12 ای ذات تو ملک گسترده جلیل — وی نام تو ز نشره نام خلیل
از بیان تو طبع فصاحت [illegible] — وز زبان تو [illegible]
[illegible] حلم تو آب [illegible] — بر عزم تو برق تیر [illegible] کهید در
دهر با نور هیبت تو جان — [illegible] همت [illegible]

ای تو شرع را بحق ضامن　　کف تو خلق را رزق کفیل
اعتقاد تو صافی از شبهت　　اجتهاد تو خالی از تعطیل
کار حکمت برین دعوی　　شغل عقوبت جز این تأویل
بر تو پوشیده نی صلاح و فساد　　در تو در زیره نی کثیر و قلیل
بسر دستهای شوی نقب بس　　هم رمزها رسی بدلیل
هر چه سازی ز راههای شگفت　　هر چه رانی ز مفردات جمیل
آسمانها بگوشش و بخشش　　و آفتابی بگردش و تحویل
حصن امنت کشند برج برج　　ز لاعه لت کشانه سیل بسیل
نهی تو نهی و شرط اوامر　　امر تو امر و حکم ابد تعجیل
در کشد مهر تو کلنگ از جوع　　بر کشد قهر تو نهنگ از نیل
روز حرب تو گز تحیر وقت　　اهرا فکند سپر بقتال بقیل　　تحسر
تیغ تیز زرد و مرد از تیغ　　این بدان آن بهیبت عزرائیل
خاکها چهره سرخ کرده چون　　گردها جامه رنگ کرده به نیل
همه را حشم بودی حاضر بدل　　کمتر از داغ سهی طبیبی رحیل

اگر دو

گرد قدر تو را نظاره کنند　　از فلک جبرئیل و میکائیل
نی تفسیر نعمتهای سبک　　نی تبری ز حملهای ثقیل　　بیفتر در
باره تازی در آتشین میدان　　گر زبان را بزرین اکلیل
بگیری ببیع ساقهای بزرگ　　ز نا ... ق شاخهای طویل
خسروانه از روی که ظلم　　شاه رخهای رفته قیف به بیل
گشت گریان زنبه ما آزاد　　بادعویان زنوزه تا سندیل
با عمل عزل دیر باشد لین　　با که سنگ فی قندیل
باد اقبال حضرت عالیت　　گر نجستی بر این فقیر بمیل　　عقبل د
شخص او را حیات نفزودی　　چو نبادا ز صور اسرافیل
تا که در دیران شکفتها　　برود در زبان تهلیل
باد عمر تو با دوام اساس　　باد ملک تو با الطاف معدیل
نیکخواهانت جشن شادی و لهو　　بدسگالانت بار ویل و عویل
مرجع ملکها بحضرت تو　　جمع مجموع مرجع تفصیل
قاف حبتهای خاص تو را　　تو بتریال دهان گشته سیل

۱۳ ای سرافراز تاج والا گاه — ملک را تهنیت کنید بشاه
شاه مسعود کز قران سعود — لطف و قهرش بشیر دارد و جاه
آنکه بر برج او فلک ننهد — تیغهای کلام در افواه
وانکه بی نام او زمانه نگرد — حجت وقف ملک مهر گواه
بوستانهاست عدل او خرم — قهرهاست باس او رباه
زود در عزم او فراز و نشیب — دوربین حزم او سپید و سیاه
حکم او قاضی زمان و زمین — امر او والی سپهر و سپاه
فتح باب عنایتش بکرم — هر بهار نشور ره مهر گیاه
وآفتاب کفایتش بطلوع — آتش اندر زند به [illegible] چاه
که زبیش محو مان زمین — چاره با نیک کار را شناه
روزها رشته بر آن ملک — خاک ره دیده بشیر او بجاه
تازه گشت از صلوس مجلس او — شرطها دانش و رسم بار افزاه
حنیره مانند از قیاس عالم او — حمله شیر و جیره رباه
ده

کوه جمود رخم تیزش گفت — صاعقه است این بتیر داغ و گناه
نه دراز و دراز بارش او — امل خصم را کند کوتاه
یارب آن سهمناک رزم ربه — داعی فتنه اندر و بجیاه
همه دعوی پرست و فرصت جوی — همه معنی گدا و سعت خواه
همه عرق در رحم سپرده بیار — همه عهد وفا فکنده براه
خسرو از رتق مفرد زی — کله اوج هو بر بگله
بارهٔ زیر ران چو هیکل جفع — چتری افراز بر جو خوم ماه
خاصه کاکنون یهی بغی وجود — اندر افتاده ای ردار نگاه
ده ده آورده بشیر ادانی — یک یک اندرشان بتو نگاه
ملک خسروا کیش شاها — دولت افزای و کام دشمن کاه
تا همی تابد آفتاب فلک — بر سرها تو باش ظل الله
کار تو عز و بار و بار تو حق — جوشن تو تاج با دو فرش تو گاه

۱۳ شاه را در دی بخت گلگون باد — جشن آبان برادها بون باد

هر نفس حرص غزو نفس او راست — هر زمان خیر و عونش افزون باد
اختیش چون نام او مسعود — اختر بختش به فتح مقرون باد
روز اسلام نور موکب او — بر شب کفرها شبیخون باد

کفرها

شعله آتش جهاد شرا — خانه عبده رای کانون باد
وارث او حفظ صاکت — بسته فر آیین فریدون باد
گر فلک جز برای او گه عمر — الف استواش چون نون باد
در جهان جز لکه م او باشد — نوش در کامش آب افیون باد
گنج کان خانش نه براید — خاک خورده چو گنج قارون باد
زر که دستش برادر قسم نکند — از عیار قبول بیرون باد
اژدهای زبانه را امرش — دم افسون و خط افسون باد
قلب او بار و قالب خصمش — حبس ذوالنون و نقش ذوالنون باد
فتنه در خواب امن او تنها است — همچنین سال و ماه مفتون باد
از درش چه او چون است — این بغایت وجه دان چون باد
تا بود همی ز خاک اکنون — روی خصمش به رنگ اکنون باد

کاو

کاوریش عمر به خوبی خواهش — ره خوان شیر گردون باد
جشن و ایام عید و نوروزش — هر یکی بر شهریار میمون باد

15 عرب را ار آن حق که آراست — عجم را آفتاب سایه آراست
ملک مسعود ابراهیم مسعود — که صاحب خاتم این روزگار است
همایون خسروی کز عدل و انصاف — نشاخ ملک او پر برگ و بار است
نظرهای کرامتش با طراوت — هنرهای عظیمش بی عوار است
براق همتش معراج بالای — عقاب دولتش همت شکار است
بجودش خراج بصره نال — به قدرش عزیز مصر خوار است
نه بحر جود او شوار عمره — نه موج باس او آسمان گذار است
سپهر از وی سپهر عکس مانند — جهان از وی جهان استعار است
مرام اش جان سران را نثار کنش — ز رد اغنس ران کو ران برکار است
همش در رقعه ملک انسی و جنی — همش در حبس طاعت مور ذار است
جهان از جنبش اسرش فاله آید — که گفتی امرا و قصد بهار است

چنان بر کینه سهمش کار افزار — که گفتی سهم او در زینهار است
همه احکام کلکش آفریده — همه ارکان چرخ از دانش استوار است
سمند سرکوه و صحرا سپار — که بر دریا و دنیا رهگذار است
یکی با هیبت و برهان دلدل — یکی با رعد و برق ذو الفقار است
یکی بادی که صرصر زو دمیده است — یکی آبی که بر آتش سوار است
از آن بر پشت ماهی راست نیزه — وزین در دیده کیوان اشکبار است
از آن بر حلم بطراران قطاع دل — وزین بر مغز جباران خمار است
خدنگش چرخ را بیجان است لیکن — هر و هر گونه جوی جان سپار است
شهاب از دام شکنش سینه درشت — که شیطان از آتش شکل شکار است
کمان رستم دستان بسختی — کم از تنبوک تیر شهریار است
قضا را باره چون خنجر کشیدن — بابر آتش کشیدن صعب کار است
شکفتی بی‌تیک دیر شب کشیدن — نعم چون سیاپک دیر شب شمار است
زمین را سکش سمند سکنه را — هوا را آتش فتنه خفت است
تن چون کوه کوهی از سنگ لعل — تک چون گرد بادی در غبار است

ملک

نهنگ آب در دشت نبرد — گراز سنگ دارش سر خوار است
جنگال جوب دند رحمه اردی — بلرزد کو جنگال ارسش مهار است
نجسبد نه که از خلعت اورا — هم از بیم بهینی در جهار است
بیار ای راوی از اشعار شاهان — که تیهاگر ایشان یادگار است
گرا بوده است از این کار دیگر — که در درگاه سلطان کار و بار است
فلک ایوان قصر شه در میدان — همه گیتی اش گفت اندر کنار است
چه میدان موج آب بیرون دام — چه میدان چین بند دلکرد دار است
تو گفتی عرصه شطرنج دنیاست — در عرصه چو رخ رخ کارزار است
همیشه تا بشیر دین اسلام — رخ جاه در منزلت تا بود دار است
بملک اندر قراری باد خسرو — که دار الملک او دار القرار است

۱۶ خسروا بخت پاسبان تو باد — قاهر روم قهرمان تو باد
مشتری نام در نشان تو گشت — مشتری جای تو رکیان تو باد
صبر کیوان و تیزی بهرام — از رکیب تو و عنان تو باد

نیر عدل و خطبهٔ انصاف   در زمین تو و زبان تو باد
شجر دولت موافق را   نشو در صحن بوستان تو باد
جگر تشنهٔ مخالف را   آب از چشمهٔ سنان تو باد
ردش سر عدوان سهم نهیب   همه بر شست ره کمان تو باد
لاف پرتاب از نشست سهام   همه از قبضهٔ کمان تو باد
هرچه در ملک و زکار آید   بذل آن بر بنان تو باد
هرچه بر عقد بسته گردد   کشف آن سخره بیان تو باد
آب دریا بموج خیز اندر   خاکی در وادی جنان تو باد
جرم مه چون هلال و بدر شود   نعل یکران در قرص جران تو باد
گر قضا آسمان بفرساید   اوج قدر تو آسمان تو باد
ور فنا بر جهان بتخت آید   عرصهٔ فضل تو جهان تو باد
تا کمر صحبت میان طلبد   کمر ملک بر میان تو باد
شکر شکر نعمت ایزد   قسم کام تو و زبان تو باد
فتح قنوج و صید شاه آرد   با صد داستان و داستان تو باد   ×

ازگل

۱۷ موکب جشن خاص شاه عجم   اندر آمد بجنت عالم
چتر میمون ماه پیکر او   سایه گستر در بنی آدم
پی او بر ملک مبارک باد   پیشوای ملوک امام امم
آنکه با سخا دلش دریا   جز بتکبیر بر نیارد دم
وانکه از رشک خاتمش نالید   نام او نقش کرده بر خاتم
همتش بچیکه نفخهٔ روح   در تن کالبد ولایت جم
رایتش را بطبع سازد جمع   از ملک شیعه از ملوک خدم
گرد او هر کجا فرود آید   حزم او باره کشد محکم
پیش او هر کی انبساط کند   عزم او لشکری بود معظم
نور گیرد ز خدمت قدمش   صحن میدان او چو صحن حرم
خشک دارد حرارت فرشش   خفته بر خوان او چو خفته بقم
گرگ با عدل او خورد جز آب   نزند راه کاروان غنم
درجهد با سر او شیر فلک   اگر اندر زند شیر علم

درم از بهر آن فرو آرد · تا ده خصمش نقب درم
هر نفس حبس نفس بفرماید · چه او ذوالجلال داور حشم
از بر عرض خوان همت او · بر فکنده است خویشتن بشکم
ملک بر عرض ملک بر دارد · وقف کعبه است خویشتن بستم
تا ز اصل است با نام فرع · تا بلوح است با زبانت قسم
بر تنش خوش نشین باد و بخت قرین · نعمتش بیش باد و حاسد کم
عقد در گوشش همه تاج و تخت · چشم و گوشش همه بزیر و بم
اختر او چو نام او مسعود · مجلس او چو طبع او خرم

در مدح دار خلافت سید و عهد زر · بارگاه همایون حضرت اعلی ۱۸

بارگاهی که فخر همت برجوید · ز لطف بقعهٔ او در شرف آفتاب بردی
بارگاهی که حرص طاعتش خواهد · ز لفظ حاجب او گوش در کار بدی
به ترهٔ بهاری شکفت حضرت را · گشاده چهره تر از کارنامهٔ مانی
گل از نظارهٔ سرو در شب بگذشت · هنوز عهد نوی ناگرفته نوبهاری

یا زروی

یا ز روی تماشا بجنگ دو بهار · گری کند که برابر بجنگ دیگری
بهار رضوان کو تا ببیند این هر گز · میان هر دو که کار بهار از طالعی
بنفش و زینت جرم سپهر سعد بقا است · اگر ندارد با او تقیه کردی مری
خرد است حجت او در دل قرب آن بهر · چنانکه هادی است در موسم آن صبحی
نفس طلعه تکبیر کرد و امروز گفت · که قصر خسرو کعبه است و حجت این بنیمی
بزرگوار انشها که شهر غزنین است · چو شهر عالم کبری بعالم صغری
ازانکه عالم صغری ز حشر دو دین حجه · بناشد الا عضوی که نمیه ازعضوی
خدای تربیت او را عزیز انکو · بنو طلعت میمون خجسته دینی
نظام دولت محمودیان ملک مسعود · امین عهد و امام یمین دین هدی
ستوده سیرت شاهی که روز ظلمتش · بروز شاه عالم ز سیرت کسری
حریم عدلش تا دیده با دو زر و ستم · لف زادرس تا خورده بند دوالی
بعزم تیزتر از برق رانده خنگ ظفر · بحفظ نرم تر از آب کفهٔ صحف هی
گشاده رایت منصور او در قنوج · شکسته هیبت شمشیر او دل ملهی
صدای سیح عجب کرد هول قوت او · بشرق و غرب بماند قیه داوی

همیشه تیر بدوزد ز کمین سپهری   بدوستیش فرود آید از فلک عنبر
همیشه تا نبود کلک را پرش آهن   مدام تا نبود بنده را دل پولاد
سپهر موکب او باد و مهر کوکب او   ستاره گفتش پا طوق و ماه ترتیر قدر
براق همت او اوج مشتری در حل   سریر دولت او فرق فرقد و شعری
نه از جمالش طمع جمال را آری   نه در کمالش عین الکمال را تاثیر
بدین عیار سپرده رسول وال سعد   تخت و ملکش تشریف عهد و تاج لوی

ای ملک را جمال تو افزوده کار و بار   مسعود بخت و شاخ تو مسعود برگ و بار 19
فرسوده زیر پایه قدر تو آسمان   فرسوده زیر سایه چتر تو روزگار
هم کف راد جود تو را منبع در فشان   هم فلک جرم رای تو را منبع خرد
عهد زمانه عهد تو آورده در کنف   دور سپهر چتر تو آورده در کنار
فارغ نشسته حزم تو از اختیار خرج   ناظر نشسته عزم تو در عیش اختیار
نادا نشسته پاس تو بکثار باج   نا یافته رفیق تو کسب شهریار
سلطان دادگستر دنیا و این رایت   بگرفتم تو بود و بخورشید خطی گذار

گیتی دل تو

گیتی دل تو چون به هر ساعت اثر   گرد آن سر تو گیرد هر لحظه اندبار
آتش فخر بال بعیوق برکشد   چون همت تو نهد تن در ده و هر بار
دندان و چنگ در زده در کام و کف ملک   از هیبت تو دایم در ره شکار
شرق همه خوانده رای تو را قضا   گر جیب او شگافته صبح آمده آ
نجم شهاب گوید سهم ترا قدر   گر زخم او خورد شده شیطان چنان بار
رخش در جنس نعل ملک راست درگرا   ابری در جنش باشد زمین گونه پیدا
آید دن سبک سیر تیز خاک پا   کوه نیافته خوابه با دارش غبار
پیش از خیال خویش که جولان کش   لنگر فرو گذارد در دیده سوار
صمصام شاه جهان جستن چاشنی   بر خصم مگو تا آید از زخم ذوالفقار
باجدا و بکوشد چه فلک تاج   قد شکسته گرد جهان بیدار آشکار
شاه خدایگان اکنون که از جهان   ابر نکته قاضی در نوبت بهار
لشکر زسر دسر فرو ران بگریز   چون لشکر فلک قطار از قطار
قنوج را او بار سپاهی خطیر   این را اگر گرفته کف را زارزده یار
معبود شکار از اسباب گنج گران   بر پای بد بسته بخواری بحضرت آر

تا ز استین باغ بر آید کناره چنگ   بر سر هر حبه رقوی پنجه چنبر
شمشیر امر و نهی با دشمنان بکوب   باران عدل و فضل بر این بوستان ببار
بهتر ز طاعت اندر امروز تو زدی   خوشتر ز نعمت اندر این سال تو زبار

آفرین بر شاه و جشن شاه باد   جشن ملک آرای او هر ماه باد ۲۰
دست بذل از گنج او کوتاه نیست   دست عزل از جشن او کوتاه باد
رای گردون قدر او را تاج بخش   اوج کیوان صدر او را گاه باد
ای کنش پیل کوش خاک روب   و آسمانش خیمه خرگاه باد
سیر غزوش در بلاد ابن ترک   ره گذار اید و آن چو سیر ماه باد
در زمانه بی سبیح نصرتش   جنگ جوید شیر او روباه باد
گر گشته زه بر براق همتش   اوج خواهد اوج را اگاه باد
در فراز شرق و غرب ای خرام او   سال و مه بینهی و کار آگاه باد
نیک و بد راز و نگاه خیر و شر   نوبت با دانش و با افزاه باد
مشتری با عرض او هم نام گشت   عرض او با مشتری هم جاه باد

دم زده

دم زده گرد دم هر بیدی زبان عمل   از دها در جوب او جولاه باد
در جهان فتح او ایام و عصر   در جهانی مدح در افواه باد
روز جنگ از تیر او خون خنگ دار   پس خونین عادت بدخواه باد
بخت خصم ایوان کسری در خطر   بر خم قصرش خصم درگاه باد
عجب نیست تا نعش صعوی در بغر   آخور خیلش صد و پنجاه باد
انکه از فرمان او گردن کشد   خانه اش بی دیر و دار آه باد
وآخورش جمع شاه را گلگون   بی ستور و بی جو و بی کاه باد
تا بود انفس نالان ناله جفت   حاسدش را ناله و انفاه باد
روز عزو و جشن و بزم فرخش   که مکانش کرده که ناگاه باد
آفرین بر جشن و بر شهزاد او   آفرین بر شاه و جشن شاه باد

نظام ملک و ولایت جهان تاج و کلاه   سر محامد محمود شاه زاده و شاه ۲۱
بلو هورد در آمد میان موکب خویش   ز تیر در آید شب چهارده ماه
قضا بروی همی رفت پیش او همه شب   قدر به پیره همی رفت پیش او همراه

هوا عنان بر آتش همی کشید دود   ز خاک نعل بر آتش همی دمید گیاه
گناه خصم بدیدار او زمین و زمان   نهاده گیتی عقبت را او سپهر و سپاه
سیاست حشمت او پشت دهر کرد دو تو   بدید هیبت او شیر چرخ شد روباه
کنون کشند جهان در ستایشش لشکر   کنون زنند فلک بر سعادتش خرگاه
ز شرم حاجتش عیوق برندارد سر   ز بیم عدلش باد و برندارد کاه
گناه کار به زنهار از سطالم اد   که دست و پای گواهی دهد بر دگناه
تا سحر که به وقت ایزدی نگرد   بگوید اشهد ان لا اله الا الله
دلی که آینه فکرتش بحکمت آرد   دو دیده بیدار اوی که نیست ازان آگاه
کسی که خواهد از همتش سخن گوید   دراز گردد اندیشه و سخن کوتاه
ضمیر کرد دو تیرش دل مخالف را   ازان چو تیر همی مخترق شود که گاه
بدید گرز گران سنگ پادشاه گیتیش   چو سنگ ثبت براند ز کف گشته براه
نجست باد بخصم او زبانه برق   نه گرد باید در چشم او زبانه گاه
نهیب حمله او دید دهر و شد حیران   نشاط خدمت او دید چرخ و گشت دوتاه
مظفرا ملکا خسروا خداوندا   همی بنازد بر تخت هر ادلت گواه

بدین صفت که رسیدی رسیده بود خبر   خبر عیان شد و بفزود بر یکی پنجاه
خدای خصم بد ار غرض تو کرد اباد   که صد هزار لت و دین و بوستان و گاه
همیشه تا بهم آرند باستاع شراب   همیشه تا نگارند بر سپید سیاه
نهال ملک نشان و بساط عدل بگستر   رضای ایزد جوی و بقای سلطان خواه

۲۲ باز آمد آنکه ملک بدو کامگار شد   باز آمد آنکه تخت بدو بختیار شد
بر پای طبع هیبت او سیم بنه گشت   در دست عدل حرکات او استوار شد
بیدار بود فتنه کنون مست خواب گشت   بر مست بود دهر کنون هوشیار شد
٥ باطل همی نمود سواری پیاده شد   باطل پیاده ماند چون حق سوار شد
زان پس که این دیار بر اهل اسلام همی   دار الفرار دید دار القرار شد
باران رحمت است ملک زنگ زار   کاندر هوای ملک بدو بی غبار شد
آن شد که هر که خواست همی گفت هرچه خواست   کانصاف را الطبع جهان خواستار شد
نهمار رف همی تافت روزگار   تا بر سرش سیاست سیفی فوار شد
شاهی که لفظ سیف لقب خاطب او   صمصام او ارشد و ذو الفقار شد

او را سزد که سجده برد قرص آفتاب — کش حفظ در زمین و زمان سایه دار شد

کش نیست ملک و جهان از ملوک یار — او را جهان یوسف ملک یار شد

نقاش وهم صورت او در هوا نگاشت — از لطف صورتش به هوا رنگ کار شد

اول ز شاخ گل بوجود آمد از عدم — بی خار بر شکفته گل کامکار شد

چون دست شه بتیغ خصم دیده بد رسید — یک بهره گل بماند و دگر بهره خار شد

ای کعبه اختیار که گیتی ترا خدا — گیتی بطوع بنده این اختیار شد

بگذشت از سهم تو بر دل عدوت را — تا دیده زنگ ماه سر نیزه خار شد

همچو برق هیبت تو خاصیت سنگ — بشکافت سنگ و جوهر او بی قرار شد

یک قطره نوش مهر تو بر جهان رسید — از قطره‌ای چنین شهد و نی خوشگوار شد

یک ذره رحم کین تو گر ز آن بمور داد — آن مور زور یافت تبدیل رنج و مار شد

تا شیر مرغزار ابد پایدار باش — شیری که در زمانه تو زامر غزار شد

احکام ملک و شرع ترا استوار باد — چون آنکه آیت از رسول استوار شد

ماه ملک آمد از خسوف بدر آن — بخت از او یافت زینت گردن

اردو بنش

برد نورش ز ثابتات شکوه — داد سیرش بکاه ثابت سکون

باز بر برگرفت طبل و دست — باز بر پسم نهاد و شسته جفون

رام شد رزم چرخ تیز درنگ — رام شد رام دهر شد دهر دون

آب در جوی جدول گشت گلاب — نوش در کام ظلم شد افیون

برکشید از نیام صیقل ملک — سیف دولت ز دوده آینه گون

چشم خصمی که بر بهی زده بود — برزند چون شیر از ترک اکنون

رای سیفی ز رای بقعه فتح — سوی هندوستان ز ده بردون

از تف تیغ لشکر اسلام — رگ کفر ریخته شد خون

منع شد دیلاوری اله زند — لشکر زنت عمر کافران

به جهان زاله گشت گرد اند — زاله را زان ز کشته‌ها بفزون

ملجهان بسته بر بست و بسته جیر — لکه روز کار کرده مکون

پای رایان گرفته دست زمین — لشکم در کشیده چنین قارون

خسرو احمد ولایت آذر — آید اندر تصرف کانون

رزم را آذری فرزنش که — دل به جواهش (بهار) بدیش کانون

آذری کز نهیب سوزش او | شوم بخت است لاجرم ملعون
آذری کاندر او به جوهر اوست | جوهر دیو بابل بود اوان
تا چو بر دانه خرمن جمع کند | خلق را گرد آتش آلتون
باره ملک را تو دار قوی | خانه عدل را تو باش ستون
امر تو باد بر زمانه روان | عمر تو باد با ابد مقرون
نیکخواهانت مقبل و شادان | بدسگالانت مدبر و محزون

۲۴ بدیع نیست شب دیدن ستاره در آب | ز روز بین که سپهر است بر ستاره آب
جهان چو آینه صورت نمای گشت مگر | ز گل نماند میان هوا و آب حجاب
گل شکوفه به بوی از بهشت یافته بهر | چو نیکبختان برخاست با نشاط شراب
تو گفتی او را ابر که شکوفه دان او | نمونه بود به تحقیق جواب را صواب
گسسته رنگ عروس است باز از بر | زردی عشق باشد برادو دلیل شباب
چگونه شد که جوان شد از آنکه پیر گشت | درخت را بر شاخ برنشان عناب
که مست بستان گل گاه گشن گوی | که ابر سخت او را شراب داده شراب

دلیل

ولیکن آنکه ز حد اعتدال گذشت | مگر بباید از او اطلاب فعل عذاب
تو این طراوت و این خرمی ز ربیع | ز سعی منع منه و ز یقین شناس سباب
که سیمهای وزیر را الجمن سال بناز | یقین شناس معونت کند بفتح الباب
امیر عادل محمود سیف دولت و دین | ز پیشگاه دل و دست اوست بحر و سحاب
خدایگانی که از تخت و تاج عالم را | از او کنند سوال و بدو دهند جواب
فلک سیاست او بسته بر شهور و سنین | زمانه طاعت او بسته بر قلوب و رقاب
اگرچه در همه کاری به از شتاب درنگ | بجود دستش اندر دهد ز درنگ شتاب
خدنگ او نه عجب گر شهاب سیر بود | که دیو دولت او را همی کند چو شهاب
مگر که در عوقوی حالت ز اصل پیدا که | عقاب گیرد تیرش همی پر عقاب
دل مخالف ملک از نهیب خنجر او | چو تو زده است بر او تاب تب جهان
ز دست آتش سیماب یک شمشیرش | روان دشمن او شد جهنده چون سیماب
نشان قلعه طاعت شناس گاه رهش | نشان قلعه طاعت بیابد و محراب
بسی بماند که باران از رحمت او | براکند ز بیابانها غبار سراب
روان رستم اگر بازره سجوب شود | گریز جوید از و جنگ کبوتر از مضراب

رئیس عمارت عدلش چنان نهد که بر | نگردد بار دگر سر ز اضطراب بیت و خراب
خدایگانا فرمان تو براند و بر آب | زمان برست عنان و فلک بیار رکاب
تویی که سهم تو برباید از نهاد نهنگ | تویی که خشم تو بستاند از نوایب آب
فرو گرفته جیب دراهت بیکبار ترا | سپاه هیبت تو چون حروف را اعراب
همیشه تا بتموز و بدی بکار رسند | لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
جهان ترکی و ولایت تو چون ملک بخش | سپه توران در بر که تو دارد کام تو یاب
بزیر چتر تو چون سایه ملک را آرام | زنیش عدل تو چون تیر ظلم را بر تاب

شاها نظام ملک و قوام جهانیا | ای دولت بسر حد و بخت جوانیا ٢٥
چشم است بخت یاری و در چشم دیده | جسم است کامگاری و در جسم جانیا
چون ملت از رسول هیبت کار ستوده | چون رحمت از خدای ملیکان بیا
گوی دعای انچه بخواهد رسی | گوی قضای انچه بخواهی برانیا
گردون ترا اسکف الله گنجینه دهی | و میک نقد و الی هندوستانیا
همت بلند باد گردون که تو هستی | در پایه نخستین از نردبانیا

ای در شنیده ایم که صاحبقران نبود | هم نام تو کسی ملک و توانیا
از روی عقل یک شی اندر جهان ملک | اندر هنر تمام ترا ز صد جهانیا
دیدار خواست چشم زمانه ز فر تو | در گوش او نهاده فضائل ترانیا
گر آسمان بدرد در وی ز هیبت | تا هد مگر رحمت تو آسمانیا
اقبال خلق کرد بحکم تو کردگار | تا تو ز شرط داد بهر کس رسانیا
اسباب نیکخوی در حل و عقد نیست | فرمان تراست گر دهی و گر ستانیا
شکر آن خدای را که بکاه تو بار نیست | این بندی و این ولایت و این کامرانیا
تا زاهدان تو همه بندگان تو | با عالمی و شیخی و با پهلوانیا
اندر پناه عدل تو اکنون در این دیار | بر گرگ مجرمی بود اندر شبانیا
دزدی که ره گرفتی بر کاروانیان | اکنون به بدرقه کاروانیا
بس گردنا که گردن چون گوی او برد | کفو همی ز صولت تو صولجانیا
خواست حیله فتنه بیدار گشته را | چون گشت بسته تیغ تو را پاسبانیا
تا در جهان نیارد حاصل ز زر و سیم | کس نعمتی بزرگتر از زندگانیا
پیوسته باد با تو و بارور کار تو | عز و بقای ملکت جاودانیا

عالم شکسته خصم ترا در دل آرزو   دولت نهاده حکم ترا خویش عنان

٢٦ آمد آن مایهٔ سعادت باز   کز جهان ملک را بدوست نیاز
تخت او را سپهر گشته رهی   بخت او را زمانه برده نماز
حزم او پیش بین سیاه و سپید   عزم او شیر در نشیب و فراز
رای او برگشاده گوش یقین   جود او برکشیده دیده آز
سیف دولت رسیده زو بهنر   باز ملت گرفته زو پرواز
خلق را عهد شکر او فرض است   خطبه را نامش آمده دمساز
در زمان زد است هر چه بهست طمع   بر زمین زد است هر چه بهست آواز
عقل با حکم او گذارد کام   فضل با طبع او کند پرواز
ظلم کوتاه دست گشت از آنکه   کرد حلمش برفق پای دراز
سال و ماه از نهیب هیبت اوست   شب و روز او فتاده در تک و تاز
بحر اگر خاک سم او سپرد   ابر چون تشنه زو نگردد باز
ای که از حشر و از حقیقت آن   رود اندر سخن ز راه مجاز

کو بهی

کو ببین جرم روز عظمتش   یادگر مجرمان یک بگراز
تا بدید بر پیش شده برد   گرد داعضای او همه غماز
ای ترا عدل بر نهاده کمان   وی ترا ملک پروریده بناز
گر امر تو هست بر جوزا   حد نهی تو هست بر مجاز
صلح و جنگ تو نالک آید و غم   خصم و خشم تو تیهو آید و باز
هر که جز در هوات جان بست   باید اندیشی دیو جان و ثنات فراز
تا از آغازها بود فرجام   تا بفرجام ها رسد آغاز
همه در کوی بختیاری پوی   همه سوی بزرگواری تاز
دشمنت زار باد و دیگر طلب   دوستان را بعز و ناز نواز

٢٧ ای قوی رای که خدای عجم   وی بگوهر گزیده ما آدم
چرخ عدل ترا ابرار بهشت   صحن امن ترا ابرار حرم
شخص با همت تو شخص خیال   شیر با هیبت تو شیر علم
دولت خود زمانه زیر نگین   همتت را سپهر زیر قدم

دله جود تو ساز های وجود دیده حلم تو راز های عدم
وصل مهر تو جفت وصل شباب فصل کین تو یار فصل هرم
نام کردار بخت تو فیروز طبع مانند دقت تو خرم
برده دیعت جلالت تو وثیق در شریعت کفایت تو حکم
قلمت حله باف وجه نعیم سخنت نقش بند و نقش نعم
آسمانی محول اجلال آفتابی معول عالم
حمل حزم تو برنگیرد کوه سیل عزم تو برنتابد یم
خم دهی حرص را بصلب ثبت برکنی آز را به بذل شکم
بد داند سپهر از این خوی بحکای تو باسم از آتش نم
آنچه از انگشت کالبد عقد آراست در سر انگشت تو بود بی کم
ابر مهار بار برق گرای آب چه آب آتشی دردم
کامع عقل منشی ز عقل شود فخر او ندیم دژم
چه ای مهر مایه که چو مهر هر چه مایه در عظمت کم
معطی مصحف خدای حق منهی و مشرف هزینه جم

چشم

چشم رایش بصیر و گوش سمیع چشم دانش ضریر و گوش اصم
ای ترا حکم نایب داور وی تو را زهره وارث ادهم
بنده از تو حلیم شیب نمی چند یک بود روز داد و ستم
که ازین سان سیاه شد چو دوات که بدین سان برهنه شد چو قلم
موج خیزی چنین مهیب و درشت آب گوهر چنین بقعر دژم
چه کند بنده چاکر درگه جود تو ای شاخ و بار فضل و کرم
تا شرف هست حجت موسی تا نکو هست سیده حجت نعم
مملکت با نشاط باد و سرور موکبت با سپاه باد و حشم
بروان از تو شاد فخر عرب بزبان با تو خوب شاه عجم

۲۸ گر بخت را وجاهت و اقبال را آیت است از خدمت محمد بن راد احمد است
بحری که منبع رزق بجود دستش نظر گست صدری که سطح ملک بایس ممجد است
هر فضله زوهش حشیت بهای هر بضعه زخونش اربع هزار دست
ببذل طبع کرم او آفتاب جان با سیر امر سریع او ماه مقعد است

گردون برای مصلحت طوق زرفشش   چون کرد چرخ کوه بنای سپیدست
بنشین بهوای مقدسه کفشش   چون پس چرخ چنبر افعی میان زمردست
شمشیرهای ظلم سلاطین بر فرودار   یک یک زبیم ذره عدلش معقدست
گردد کمین جادوانه زنجیر است منزوی   ور در فرات فتنه نهنگی است مجلدست
نقشی است نقش همت او مرقدش علو   کز آسمان کواکب علویش مرقدست
عرضی است عرض حشمت او مسندش مرصع نور   کز ابتدا تصنیع الهیش مرصع مسند است
گیتی نشسته زادن او قالب عقیم   گر زان حنیش جستن او شخص ابجدست
تا در نشسته است وجود همای او   ذاتش به بی‌هیولی ذات مجردست
دریا گذار مرکب او در اگه گذر   دریا سراب فدفد و مهتاب و فرقدست
آمدن چو بار رمز گرازان بود براب   بینی که آب جوهر صرح ممردست
واندون عمود سندان بولش که بنعل   گویی که میخ نعلش دندان مبرد است
وین یک جهه معجز آمد کلکش سلک او   برگوهر سلک در مجعد است
از حرفهای ابجد عرش بر اسمی   مانند تر بحرف نخستین ابجدست
با نیک خواه دولت او بر بکام ملک   شیرین چو شهد و تلخ چو زهر بد داست

الهم

آنکه دارد هر است و آنکه کار زر   آری بعون شدن وزارت مقلدست
بر سپهر اعظم نقش لوح را   دایم قلم نه کند زبان و نه او ردست
با بنده باد صاحب در لطف نعمتی   کش دام بد طعمه رعوی مقیدست

29 ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد   عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد
رایش بشرق از رخ صبح منور است   خورشید از در آینه ببرد زنگ ابد
با حلم او بطبع بر در چو باد خاک   با امر او زجای بجنبد چو خاک باد
عقل او ستاره است دلیل گهی   بکه بنشت از آنکه حسنش آید با دستار
زو بختیار تر بفلک بر بملک شد   زو نامدار تر بجهان در بشر نزاد
رخوت سکه خواست بجود بر زمین   چون دست او بدید زبان اندر او فتاد
بنمود خاصیت بهوا کف راد او   ابر از هوا برآمد و باران در ایستاد
یارب گشاده دار همه سال کار او   چونانکه کار خود شده جهان گشاد
ایمن ز دور حادثه دار این جاه و جلال   تا چرخ پایدار بود پایدار باد

ای بار خدای که جهان جنبش تو بنده است — نام تو رسیده است بجایی که رسیده است
کردار تو در چشم جوانمردی جانست — دیدار تو در چشم خردمندی دیده است
با وهم تو اسرار فلک روی گشاده است — با عقل تو اسباب ملامت کشیده است
بر جای تو دولت کو را صد بحر غلام است — از دست کفت گردی صد ابر چکیده است
قدر تو هوای تو همی دارد در سر — زان است که چون کیوان بر چرخ رسیده است
خصم تو رضای تو همی جوید در خاک — زان است که چون آب در او جای گزیده است
دانند ای صدر که بفضل تو بزرگی — با گوش بزرگی شنوا شد که شنیده است
در پیش برات قلمت عرض و رسالت — این دست بکش کعبه و آن دست خمیده است
با تیغ عدوی تو بسر نیم تر آتش است — با جرعه طبع تو ادب نیم گزیده است
سطری ز تو جز همت عالی تو نبشته است — باری ز تو جز دولت عالی نه تنیده است
اینجا که تویی دهر ز هیبت ننهد پای — وانجا که تویی چرخ به باطل نچخیده است
این بنده چه کرده است که بی زلت و بی جرم — از بیم فلک چون مرغ طپیده است
کم داده است بنده است که از آن بسوده است — کم زاد به بازه است که در دیگر بریده است
مانده است تن شریف دل وان بال گسسته است — مانده است دل شریف تن وان بال کشیده است

دردلش

در دولت نه بیند که محسود نبود هیچ — محسود بدین گونه که بنده است که دیده است
تا حکم غم و شادی بر لوح نبشته است — تا باد بد و نیک بر آفاق وزیده است
با دولت تو نیست حسد گونه خواهم — با دولت تو خود که حسد با که چخیده است

۳۰ که رحیل بهر دم چو بر همون اسباب — ز آب دیده همی گشت گرد من گرداب
دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش — تن از فراق عزیزان چو مرغ در مضراب
پی عزیمت من بست خشکجون پی ناقه — ره هزیمت من بسته چون ره سیماب
چه روح من چو نیاینه شکسته کف — چه شخص من چو نیاینه خیمه گسسته طناب
ز جنبشی که همی بر نشیب کرد سکون — نه رفتنی که همی بار بس گذشت آب
ز بنده دهر صبور رم چو مهره در ششدر — ز تنده چرخ عجول لم چو گوی در طبطاب
نمونه شکل من از قوت اضطراب سهیل — گرفته طبع من از غربت احتراز غراب
امید من بسی از دولت صاحب عصر — عمید دولت منصور عمده الکتاب
بلند همت صدری که آتش راست — سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب
نجیب قدر نشیمی عیوق با هزار شهاب — ستاره ای ز اشیر خورشید در هزار حجاب

زامن او گشته شر و فتنه بکنج سهر — ز سهم او بخزیده پلنگ و شیر بجحر آب
قضا بحکم وی اندر نوشته خاک درنگ — قدر بحکم وی اندر ربوده باد شتاب
ببند در بستاند بقوت عدلش — صواب در بیت خطا و سنگ کند صواب
مقدمیست بنطق و مسلم است بعلم — چو در جواب سؤال و چو در سؤال جواب
کسی چو کوفته خشک سال حادثه شد — رسد ز بخت بدایوان او بفتح الباب
ترا ز گردش ایام شد اگر گله ایست — برو دمی برسیدی بمحفل عز و ثواب
بسوی کرم تر در راه خدمتش برگیر — بتاز تر تر و کمر بکشش دریاب
بقبلت درگه او سار بست گام عمر — که قبله کعبه کند بست گام محراب
همیشه تا بود از سنگ و شیشه بدبوی — همیشه با بحجه باد و آب گرداب
مباد خالی و فارغ ز خیر تو ز هیچ چیز — نه طبع تو ز نشاط و نه جام تو ز شراب
سیر امرت چو تا که ماه راست سیر — حساب عمرت چندانکه نیست آن حساب

۳۱ ابد از حوت برنهاد نعل — پیشوای ستارگان حمل
بر لطایف نسیم عرض هوا — در طرایف گرفته طعن جبل

لکه

لکه را آب و باد و خاک طباع — آتش او هزار گونه عمل
روز و شب را بمسطر انصاف — استوا داده چون خط جدول
زود بینی کنون ز نهب روز — او بهسم تا ز شب ستده ازحل
نافهای تبت گشاده صبا — روضهای بهشت زاده حلل طلل ۲د
باغها شکوفه آورده — راست چون چشم اعور و احول
لاله و گل کشیده روی بروی — چون ستا کین زامح و اتول
راغها را احکام نعمت حق — بسته بر سبزه دامن منهل
صاحب کافی آسمان علوم — خواجه منصور آفتاب دول ×
آنکه بی حلم او عطیت عفو — عالمی بود ضایع و مهمل
از وقار تو نصد هزاران کج — لنگر کوه قاف نگرد دل
ذات عقل نیست عرض محب — گر مفصل کنیش اگر مجمل
مسند شاهی رسالت را — آیتی نشد کف تو منزل
زنده ملک و دو سیاست گام — تا نیاید ز رای او بد خلل
بر کند نعمتش دهان نیاز — بکسلد هیبتش میان اجل

کلک وهمش گشاده راه قضا · لوح فهمش گرفته علم ازل

ای سپرده بنای صیت سپهر و بال · قدم همت تو فوق زحل

وسعت بیستی کف تو کند · تنگدستی بیت مال حمل

هم ترا آرد از تو چرخ مثال · هم ترا آرد از تو ملک مثال

هرکرا تاختن دهد جودت · بدر گیرد شتابی ره سیل

آن زمینی است ساحت در تو · که نیارد بر او سپهر خلل

وان زمانیست برق خنجر تو · که ازو هاجر است آب جبل

تا برآید ز شاخ غیب همی · گل صنع خدای عز و جل

هوش تو سوی رطل باده و قدح · گوش تو سوی مدح او غزل

نیک خواهت کشیده عود و نای · بدسگالت کشیده ذل و جل

۳۲

امروز نه طرب است فره فضل و کرم را · امروز نه وقت است عجب تیغ و قلم را

زیراکه درو در شرف گوهر آدم · تقدیر براو وقف کند عرصه جم را · عرص جم را

منصور سعید آنکه بنام و به فضال · زد برکه نوبت عرب و عجم را

ال دم

آن واحد جلالت که ز نعمت رسیده است · شاه ز راز و دفتری ابنای نعیم را

متنصر است حمید آمده در قوت و سطوت · روح است معین شده (آمده) امثال و حکم را

چرخی که جهانی است از او اختر و ثابت · صدری که شکوهی است به و بالش جم را

از همت راسش بعطا رایت رادی · وافر و حظه طبعش بوفا روی نعم را

از اوج فلک همت او ساخته مرقد · بر فرق زحل همت او کعبه قدم را

تیغش ز سر دهر بر دل برد ضلالت · سهمش ز دل ملک برادر ستم را

گر مدح و ثنا را سبب کسب نبندی · زو کسب نه بندی و ثنا رو درم را

تا مایه جود شن ز کار نگرند · در خلقت آدم نفرودند شکم را

بر شاخ نعم جنبش او مایه که کشت · خفتن چنگ شد از هیبت او شاخ نعم را

چون در سخن آید شنوا گردد ز تنگ · گوش از لغت خاطر او جذر اصم را

حاسد نکند رحمه شنو اگر عبد · با طبع خود جمع کند طایع حسم را

تاریخ سنه ۱۲۳۱

این دیوان حکیم عبدی که از شعرای قدما [illegible] فقط [illegible] دو قصیده در این دیوان ضبط است مسلم است که شاعری با عظمت و بزرگ داشته [illegible] با طبع چون آب روان [illegible] [illegible] در [illegible] بحور و صنایع شعریه [illegible] از سر [illegible] و [illegible] روزگار [illegible] [illegible] محروم بوده [illegible] حیف [illegible] [illegible] [illegible] با [illegible] [illegible]

ما اشتر ودور